
از متروکات
ولی الدین افندی
زاده

ای آنکه به ذات تو جهان می‌نازد
دولت به تو چون جسم به جان می‌نازد
تا هست زبان به نام تو نازان است
تا تخت نشین تو چو آسمان می‌نازد

العبد الفقیر المذنب عماد الحسنی
غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه
۱۰۱۶

گوهر یکتای درج سلطنت
نقد سلطان جهان ابن شاه دوران
ای که وارث [illegible] جهان داری کنی
یاد ازل [illegible] از چشم تو گشاده
سلطان زاده جهان

عماد الحسنی
۱۰۲۰

هوش در دم
نظر بر قدم
خلوت در انجمن
اللهم ارزقنا

هر آنکه جانب اهل وفا نگه دارد
خداش در همه حال از بلا نگه دارد
گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد

در درون دل طمع جای ما را زنم
که در طبع فلان ممسک [illegible] اگر زنم
[illegible] انصاف آوری بس
گر نمیر این انصاف نیست از امساک گم
طمع در جیب [illegible]

العبد المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه

هو الفتاح

بود آیا که در میکدها بگشایند
گره از کار فروبسته ما بگشایند
اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند
دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند
در میخانه ببستند خدایا مپسند
که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند

تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند
گیسوی چنگ ببرید به مرگ می ناب

العبد المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه

ناد علیا مظهر العجائب
تجده عونا لک فی النوائب
کل هم و غم سینجلی
بولایتک یا علی یا علی یا علی

مشقه العبد المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه و ستر عیوبه
۱۰۱۷

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت
تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد
در گردن او بماند و بر ما بگذشت

العبد المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه و ستر عیوبه

هو المعز

صد شکر خدا را که سلطان آمد
جمعیت دلهای پریشان آمد
حاصل که ز مقدم همه تفتیش کسی دل
در قالب فرسوده من جان آمد

الفقیر کتبه المذنب عماد
الحسنی غفر ذنوبه
۱۰۱۷

هو العزیز

با نفس جیب دل اهل دل آمیخته ام
با کافر در دین و دنیا صوفیه ام
این نقل خضر است چه بر آمده ام
کاندر دو جهان از مرد و زن بر آمده ام

الفقیر کتبه المذنب عماد الحسنی
غفر الله ذنوبه

نزدیک [illegible] بمیرم ز شوق
بگذار ز دور یک نظاره
پیش تو هم ار نیست [illegible]
هرگاه بمیرم [illegible] سواره

الفقیر [illegible] عماد الحسنی

آنی که [illegible] از تو [illegible] رسید
هر کس که آرزوی دل [illegible] رسید
هر کس [illegible] بمقصد [illegible]
هم طالب روی تو بمقصود رسید

الفقیر الحقیر المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه
۱۰۰۸

هر که درو چاشنی سوز نیست
محرم اسرار دل افروز نیست
حال صلاحیت صبرم مپرس
آنچه که دی داشتم امروز نیست

العبد المذنب عماد الحسنی
غفر الله ذنوبه

الا ای که نیست نظیر خط
کیتی نوشت چشم از تو در جهان
چو از کلک تو گردد دل ارقام
ز نم دو زلف و قد دلبران

میر عماد

ای یا دبیار عرض کن بندگیم

شاید که بنزدیک خودم خواند باز

[illegible]

بر خاک ره از سجروی افکندیم

ورنه سهل است دوراز و زندگیم

ای به نسیمی علم افراخته | پیش غباری سپر انداخته

ای دل اگر از عیب ز تن پاک شوی
تو روح مجردی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید
کایی و مقیم خطه خاک شوی

[illegible]

چون دهن تیغ درم ریز باش | چون شکم کوس تهی خیز باش

بی خرقه و لقمه هر لحظه

نشاید کشیدن ز خلقی گزند

بروزی بود نیم نانی کفاف

بسالی بود کهنه دلقی بسند

کتبه الفقیر المذنب عماد الحسنی

ای یافته سروری بر اولاد بشر

از بهر وجود تست ایجاد بشر

کافیست ترا همین که از روی شرف

هستی خلف سیّد اولاد بشر

وقل رب أدخلني مدخل صدق

و بگو یا محمد ای پروردگار من در آور مرا جایی در آوردن راست

واخرجني مخرج صدق واجعل لي

و بیرون بر مرا جایی بیرون بردن راست و بگردان از برای من

من لدنك سلطانا نصيرا

از جانب تو ای پروردگار من پادشاهی و یاری کننده

وقل رب أنزلني منزلا مباركا

و بگو یا محمد ای پروردگار من فرود آور مرا در منزلی مبارک

وأنت خير المنزلين

و تو بهترین فرود آورندگانی

[illegible]

[illegible]

وقل رب أدخلني مدخل صدق

و بگو یا محمد ای پروردگار من در آور مرا جایی در آوردن راست

واخرجني مخرج صدق واجعل لي

و بیرون بر مرا جایی بیرون بردن راست و بگردان از برای من

من لدنك سلطانا نصيرا

از جانب تو ای پروردگار من پادشاهی و یاری کننده

وقل رب أنزلني منزلا مباركا

و بگو یا محمد ای پروردگار من فرود آور مرا در منزلی مبارک

وأنت خير المنزلين

و تو بهترین فرود آورندگانی

کجا کردم اسیر آن کمند مشکسا خود را

زمانی گر در امید واری	سعادت نامه جاوید داری

نمی انداختم ای کاش در دام بلا خود را

امیدم هست کز جولان مقصود	ز مسعودی بمحمودی رسی زود

دلم روزی که میل چشم مستش کرد دانستم

خوش آمد پایه عمرت بده سال	ز تو ده گونه فرخ شد مرا حال

که خواهد در صف اهل ملامت ساخت جا خود را

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم

با بدان کم نشین که بد مانی	خو پذیرست نفس انسانی

تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

خوش خوی از بد خویان بتر گشود	میش کش گرگ خورد گرگ شود

چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله

منع صحبت مباد با عامت	که چو خود مختصر کند نامت

که روز بیکسی آخر نمیروی ز سرم

ما عاشقیم و پیش سپر شدن اعتبار ماست
همیشه پیش عشق از این سنگ مزار ماست
ما با وجود سنگ ملامت سلامتیم
گویا که پیش سنگهای ملامت حصار ماست
مشقه المذنب علی الکاتب

ما عاشقیم و پیش سپر شدن اعتبار ماست
همیشه پیش عشق از این سنگ مزار ماست
ما با وجود سنگ ملامت سلامتیم
گویا که پیش سنگهای ملامت حصار ماست
مشقه الفقیر عماد الحسنی ۱۰۱۵

حلاج انا الحق گفت تاج دار گشت عبدالله گفت

فی العید

از بهر هلال عید آن ناخن ماه

ابروی ... کرد ...

بر بام بر دوید و کرد ...

... که بدید ...

...

ای ...

آنکه بمردم ز تو بی سود رسید

هر کس که بآرزوی دل او برسید

هر کس که توئی بمقصد شب

هم سگ کوی تو بمقصود رسید

هم طالب روی تو بمقصود

کتبه العبد ... علی الکاتب

جرمی که ز رحمت است ما مجرم و فاسق

بهتر ز طاعتی که عجب و ریا است

بر وقت کسی که پیش کس منت انگشت اعراض

صنع ز خطا کسی است

آن بیست که باشد معیار ز

به سنگ امتحان سود و زیان است

بسیار کمیت است

مس که بیش در

الفقیر میر علی

کمینه یتیم اضعف عبید و احقر

و در بحار و اوعیه

اهل توحید و در بحار و ادبار

و در خط الف وصل و در کوازاناب

لاینصرف از زمره من لایعرف

و در تعظیم نقطه باشد مدد تیم

الفقیر علی


قافله بود به منزل رسید
کشتی برگشته به ساحل رسید
گر نشوی در جگرت خون نهند
رخت از این صومعه بیرون نهند




گفت عالم بگوش جان بشنو
ور نماید بگفتنش کردار
صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را


طوق جان حلقه بند کمرت

ای زلف تو حلقه حلقه چون حلقه جیم
شیرین دهنت شکسته از حلقه میم
برخوانده ز ابجد رخت سالم میخوانیم
ما نیز ز دوده و روی چیزی دون سیم

العبد المذنب علی الکاتب غفر ذنوبه

سطرت ولولا غض عینی علی البکا
لروّفت من دمعی حروفا فی سطر
ودر بکی الحجی لا یطمن نعیم
فلا خیر فی وصل ولو بالحجر

فقیر علی

کنده بودم دل از و آه محبت نگذاشت

خسروا عمر و ملکت افزون باد
عید در خدمت تو میمون باد
[illegible] آفتاب دولت تو
[illegible] بیچون باد

العبد میر علی الکاتب

رفته بودم ز درت باز مروت نگذاشت

ایام گل است و باده باید
ساقی و حریف ساده باید
گر عشق نبیند بر او افکند
پیمانه [illegible] داده باید

تو شهریار جهانی باغ عرب شهر توم

وطن کدا است شهنشهان و بان شهر توم

لطف ربیر باد دست تجلی منم

که با بال جواد شت ز ناب قدوم

فقیر علی

تا وار ایسه جهان تاجی حامیک اولسون

اعدا باشی چاکر آستانه‌نک اولسون

دولت بیلده یار زنگم عزم ایسا

نصرت بیلده همعنانک اولسون

فقیر علی

هر که با اهل دل در خندان نبود

حال ما گوش کنی به که محال گران
روز و شب تشنه جگر خاک در بوسه زنم

چون تو دگر دوست نیاید بدست
ای بفدای تو چو سعدی هزار

مسلم کسی را بود روزه داشت
که درمانده را دهد نان چاشت

می حاجت نیست مستی چشم را
چشم تو با ما خرابات
با خویشتن کی خطا باشد
از لب لعل تو باده

مشقه العبد حسینی

شیخ گفتش که ای چو دیر

خرقه بس حسن فگنده دیر

ای چشم تو در شب سیه صاحب راز
بی پرتو شمع رحمت تو بی باز
هر کس که بدرگاه تو آید به نیاز
محروم ز درگاه تو کس گردد باز

فریدون طلعت و جم اقتداری

گلستانش ایمن ز آسیب خزان باد

بهار عمر او جاودان باد

سلیمان حشمت و خسرو شعاری


10.




٨